

درس دوم: مست و هشیار

محتسب*: مأمور حکومتی شهر که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و رسیدگی به اجرای احکام شرعی بود.

گریبان: یقه، جیب

افسار*: تسمه و ریسمانی که به سر و گردن اسب و الاغ و ... می بندند. (عنان، زمام، مهار)

(محتسب مستی به ره دیر و گریبانش گرفت / مست گفت: «ای دوست، این پیراهن است، افسار نیست)

افتان و خیزان: در حال افتادن و برخاستن، کنایه از نامتعادل

(گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می‌روی)

قاضی: حکم‌کننده، داور (گفت: می‌باید تو را تا خانه قاضی بَرَم)

والی*: حاکم، فرمانروا

سرای: خانه، منزل

خَمَار*: می فروش [خانه خَمَار: میخانه / خَمَر: می]

(گفت: نزدیک است والی را سرای آنجا شویم / گفت: والی از کجا در خانه خَمَار نیست؟)

داروغه*: پاسبان و نگهبان، شب‌گرد [پایه دهم: شبگرد*: شب‌رو]

(گفت: «تا داروغه را گویم در مسیر بفواب)

دینار*: واحد پول، سکه طلا که در گذشته رواج داشته است. در متن درس مطلق پول است؛ وزن و ارزش

دینار در دوره‌ها و مناطق مختلف، متفاوت بوده است.

وارهان: خلاص کن، آزاد کن

شرع: دین، آیین، شریعت

درهم*: دِرَم، مسکوک نقره که در گذشته به عنوان پول رواج داشته و ارزش آن کسری از دینار بوده است؛ در

متن درس، مطلق پول مورد نظر است.

(گفت: دیناری برده پنهان و خود را وارهان / گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست)

غرامت*: تاوان، جبران خسارت مالی و غیر آن

پود: نخ یا رشته‌های بافته شده در پهنای (عرض) پارچه

تار: نخ یا رشته‌های بافته شده در درازای (طول) پارچه [تاریک هم معنی می‌دهد]

(گفت: از بهر غرامت جامه‌ات بیرون کنم / گفت: پوشیده‌است، جز نقشی ز پود و تار نیست)

عار: عیب، ننگ، رسوایی (گفت: در سر عقل می‌باید، بی‌کلاهی عار نیست)

حد*: کیفر و مجازات شرعی برای گناهکار و مجرم [به معنی «اندازه و مقدار و مرز» نیز هست.
(گفت: «باید هر زنند هشیار مردم مست را)

خواجه: بزرگ، صاحب، وزیر، صدراعظم

زاهد*: پارسای گوشه‌نشین که میل به دنیا و تعلقات آن ندارد.

اکراه*: ناخوشایند بودن، ناخوشایند داشتن امری [(هم‌خانواده مکروه) (الحاح: پافشاری)]
(زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هرچه گوید بای هیچ اکراه نیست)

دارِ مُلک*: سرزمین.

آشنایی: عشق، محبت و دوستی

(نفس‌تین بار گفتش کز کبابی؟ / بگفت از دارِ مُلک آشنایی)

صنعت*: پیشه، کار، حرفه (بگفت آنها به صنعت در چه کوشند؟)

عاجز: درمانده، ناتوان.

صواب*: درست، پسندیده، مصلحت [ثواب: پاداش، مزد، اجر]

(پو عايز گشت فسرو در هوايش / نيامر بيش پرسيرن صوابش)

طنز: شوخی، فُکاهی، طعنه، شیوهٔ ادبی که در آن، عیوب فردی و اجتماعی به منظور اصلاح این عیوب به صورت خنده‌آوری نمایش داده می‌شود؛ مقابل جد

عیش: خوشی و خرّمی، خوشگذرانی

مُدام*: همیشه، پیوسته، می [ایهام دارد]

(با مفتسب عیب مگویر که او نیز / پیوسته پو ما در طلب عیش مُدام است)

بَر (دور شو از بَرَم): نزد، کنار (سینه و پهلوی هم معنی می‌دهد)

واعظ*: پنددهنده، سخنورِ اندرزگو

تزویر*: نیرنگ، دورویی، ریاکاری

(دور شو از بَرَم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم)

گرو*: دارایی یا چیزی که برای مطمئن ساختن کسی در به انجام رساندن تعهدی به او داده می‌شود.

گرو بردن*: مال کسی را به عنوان وثیقه گرفتن و نزد خود نگه داشتن؛ موفق شدن در مسابقه و به دست

آوردن گرو (گفت مست: «ای مفتسب بگزار و رو / از برهنه کی توان بردن گرو؟)

درس دوم: در مکتب حقایق

مکتب: جای نوشتن، جای درس خواندن، مدرسه

حقایق: جمع حقیقت؛ راستی ها، درستی ها، واقعیات

بی خبر: ناآگاه، غافل، آن که از اسرار و حقایق بی اطلاع است.

صاحب خبر: آگاه، مطلع، عارف، کسی که درجات مختلف سیر و سلوک را طی کرده و به مرتبه کمال رسیده است.

راهرو: سالک، مرید

راهبر: مرشد، راهنما

(ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی / تا راهرو نباشی کی راهبر شوی؟)

ادیب: آداب دان، ادب شناس، سخن دان، معلم و مربی.

هان: کلمه «تنبیه» است به معنای «آگاه و هشیار باش» و معانی دیگر

(در مکتب حقایق پیش ارباب عشق / هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی)

دست شستن: ترک گفتن، صرف نظر کردن (کنایه)

مردان ره: عارفان

کیمیا: اکسیر، ماده ای که به عقیده قدما می توانست مس را به طلا تبدیل کند و خاصیت درمانی نیز دارد.

(هر چیز نادر و نایاب، جوهری که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کامل تر سازد)

(دست از مس و یود پو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی)

خواب و خور: خوردن و خوابیدن، آسایش و راحت طلبی (کنایه)

مرتبه: مقام، رتبه (خواب و فوریت ز مرتبه فویش دور کرد)

بالله: سوگند به خدا

فلک: آسمان، چرخ (بالله کنز آفتاب فلک فوینتر شوی)

غریق: غرق شده

هفت بحر: در قدیم هفت دریا را بر روی زمین می شناخته اند که عبارت بود از: ۱- دریای عمان ۲- دریای

اخضر ۳- دریای اقیانوس ۴- دریای بربر ۵- دریای احمر (بحر قُلْزُم) ۶- دریای قسطنطنیه (بحر الروم) ۷-

دریای آسود (سیاه)

(یک دم غریق بمیر فرا شو گمان مبر / کنز آب هفت بحر به یک موی تر شوی)

ذوالجلال*: خداوند، پروردگار، خداوند صاحب جلال و عظمت.

(از پای تا سرت همه نور فرا شود / در راه ذوالجلال پویا و سر شوی)

وجه*: ذات، وجود

منظر: نظرگاه، جای نگریستن، دیدگاه

نظر: نگریستن، نگاه، نگرش، دیدار

صاحب نظر: صاحب بینش و بصیرت، آگاه، عارف

(وجه فرا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی)

در دل مدار: تصوّر مکن، مپندار، اندیشه مدار

(بنیاد هستی تو پویا و زیر شود / در دل مدار هیچ که زیر و زیر شوی)

هوا: میل، آرزو، اشتیاق

اهل هنر: اهل فضیلت، دانایان، عارفان

(گر در سرت هوای وصال است حافظا / بایر که خاک درگاه اهل هنر شوی)

گروه‌های مهم املائی

◆ مأمور و محتسب / قاضی و والی / افسار و تسمه / داروغه و نگهبان / درهم و دینار / از بهر غرامت و تاوان / عیب و عار / حدّ و مجازات / زاهد ظاهرپرست / اکراه و ناخوشایندی / درست و صواب / ثواب و پاداش / طلب عیش مدام / واعظ و اندرزگو / تزویر و دورویی /

◆ مس و زر / غریق بحر خدا / راه ذوالجلال / وجه و ذات / منظر نظر / زیر و زیر / هوای وصال /